

نمود و گفت بینید حکم مرا بی اختیار خنده زود در روانی حکم خلیفه تردوی نیست لیکن در عدل و عقل
 تمام فساد بنظر آمد زیرا آنکه همچو مردی که بمنزل پسر و برادر ما بود بجهت ما کینه طلبان بی تحقیق صدق و کذب
 ضایع فرموده مدعای ما قصاص پدر بود و همگی عقل محمد قاسم ظاهر شد زیرا که می بایست حسب فرمان پدر
 شده بر یک منزل خود را بچشم کشید تا زنده رسیدی و چون ما بصدق گواهی دادیم جان پر شدی
 خلیفه نداشت خورده فرمود تا پدر و در او را و پسر چیدن قیل سیاهی نیل بسته کرده بازار گردانیده نشوند
طبقه گماشتگان خلفای بنو امیه چون محمد قاسم سند را مفتوح نموده بقرار مذکور حنف
 بن قیس بن روح اسدی در الوری ایالت مانده و کسان مذکوره دیگر بقرار هر جا قائم حکومت
 شدند بعد دو سال اهل هند و بقرام بخی آمدند و از سر حد پاپور تا آبشور متصرف گماشتگان اسلام
 مانده بعد زمانی ابو حفص قتیبه بن مسلم از طرف حجاج آمده برانهای که مشرف با میان نشده
 بودند جزیه نهداده گماشتگان مانده بخراسان شد و عنقریب آن هم بن زید ایضا از طرف حجاج آمده بر
 دست و تسعین از طرف سلیمان خلیفه حاضر بن عبدالسرایالت سند یافته و در مایه از طرف
 عمر بن عبدالعزیز عمر بن مسلم بخرای هند آمده بعضی از آن دیگر دیار گرفت و طائفه از ملوک
 سند را مسلمان ساخت در زمان هشام خلیفه مرتد شدند سلیمان بن هشام چنانچه در مجلد اول مذکور
 از لشکر روان گرفته بسند آمد و شوق گردید کرده در سند بود تا سفاح بخوارت نشست پس بجزیت
 سفاح شناخته دوره ایالت گماشتگان طبقه خلفای بنو امیه تا سنه ثلث و شصت و هفتاد بود و بعلی
 مدت این طبقه از اقرار ابتدای ثلث و تسعین الی انتهای مذکور چهل سالست چون بحد مقدار سامی
 گماشتگان خلفای بنو امیه ایالت سند کردند و اکنون نوبت ذکر گماشتگان بنو عباس است اول
 ذکر برخی حالات لاحق زمان گذشته ضرورت تا نسخ جامع ایجاد نظیر مقدمات مقصود باشد
 پوشیده مانند که چون گماشتگان بنو امیه در سند تصرف کردند برخی دجوه ملوک سند هنوز بقدم ظاهر داری
 اطاعت صاحب شصت باقی بودند بحد و لورای از نژاد رایان در شهر دجور که با مشن سستی بوده و
 ببنورای در بنیور که آن شهر رایانی بنو بود و در آن ایام ماجرای غریب رود داده بجهل اتواش می پردازد
 کیفیت سرگذشت سستی و بنون زنا داری تائیه نام مع جنت خود مندر اسم درزی اهل مکنت مکن
 بهای نرواه که بچکومت د لورای بود طلبگار فرزند بود و بعد زمانی دختری شانرا بوجود آمد رشک ماه چهارده

قضا را در طالعش دیدند که وی جنّت مسلمانی خواهد شد بنا بر عا کیش مادل ریش آن در یتیم راه و صدق
 صندوق جاداده بجز سردادند از اتفاقات صندوق را آب طرف شهر بنبور کشیده در آن شهر
 منبیه نام بالا را سم کا ذری بود خداوند پانصد شگرد که فرزندی نداشت چون صندوق از یتیم شاکر
 شاکر دانش گذشت آنرا نزد او ستاد بردند تا بکشود مای از برج قدرت جلوه کرده نامش سسی معنی
 ماه نهاده بفرزندی گرفت وقتی که بسن بحال رسیده شتر محبتش در دل زهره جبینان خلیده هر نظاره کنی را
 مشتری خود کرد عموم خلایق دل بجزش دادند و هر چه شستی پیرانش چون شتر با عقد بستندی و مانند طائر
 بشویش پریندی در آنولا قوا نسل کبچ و کران بعنوان تجارت وارد آن کران می شدند و صف این
 مه پاره نسیم پنون نام پسر والی کبچ رسانند شنیده دل از دست داد و بلباس اهل قوا غل وارد
 بنبور شد سسی او دیده دل بداد حسب اتحاد مزر و قه طالب در دل مطلوب یافت انگاه تو مسل
 وصال شاکر وی پدیش کرده لبس کاوران میر نمود و بنفمن ما بجا بانست که بخوف اطالت عطف عفا
 ازان بیان می نماید با بکل سسی زیاده بن چون شیفته شده چنانچه رسم ست زنی زرگ فرزند سب خود در فکر قوت
 این دو طالب مطلوب افتاده بنون را بغیرت افکند و بر سسی دل گران ساخته سسی که در عشق بی
 غش بود چون طلای کامل از آنش بلند خود را پاک برون کشیده عبرت جهانیان گردید و بعد معنی زمانی
 طالب با مطلوب حسن ازدواج روداده پد پنون واقف آنحال شده با پسران دیگر گفت که آندل
 داده را بخوی بیارید آنها رسیده بانپون ملاقات کردند و همان شده شبانگاه بی خبر سسی
 مسلسل بشته سوار کرده راه دیار پیش گرفتند آخر شب که سسی از خواب برخاست دید دولت
 بیدارش تاخت لشکر خواب رفته بی اختیار جامه جانرا چاک ده دنال مطلوب بهنمای گرفت
 و جبال شاقه بقدم سقوق طی کرد بعد طی مسافت انداز چهل کرده از تشنگی بیابان افتاده پا پا مثل
 کسی که در وقت جلگنی بر زمین سایه زمین زد و قدرت الهی در زمین کوفی بر آب پیدا شده تا ازان
 بخورد و توانائی تازه یافت از ثقات مسیح که انکو هنوز بر آب می باشد و بچوقت خشک نمیکرد و اگر هر خشک
 سالها بگذرد قبل انواقعه سسی را در شب حنا روداده بود شاخ حنا که علی الرسم در دست کرده خفته بود
 بعد بیداری بچنان در دست داشته و با خود گرفته آنرا برین کونش اند قدرت الهی ازان شاخ
 درخت سبز شده و تا هنوز نشان آن خونین دل باقی سخن مختصر بعد یافتن توان تازه سسی در پنج بشته رفت

و انداز بیفتن کرده دیگر هم راه جبال طی نموده باز پیشگی مبتلا گردید و صفا را شبانی از دورش دیده چشم
 طمع بدوخت و نزدیک رسیده خواست با خود ببرد و گفت ای نانا صفا من تشنه بیتیاب و تو بیتیاب
 من در اضطراب باید اول مرا سیراب کنی شبان تعجیل در بر رفت تا قدری شیر و شیردوشیده برورش
 آورد و در منضم سستی که ناسید سراج یار بود و خود را بسبب ای چنین مبتلا یافت از ورود
 دل بدرگاه ایزدی که چاره ساز نیچارگان است بسالید و پناه از ان غول میایان
 در خواست نمود در حال بقدرت الهی کوه از سر منمغوب شده آن خونین و ان نسیم
 چون بچسل در سنگ جا داده و بنا بر عسرت و سراج مطلوب کنار منقطع اش
 برون مانده شبان چون شیر گرفته آنجا رسید قدرت الهی را معانه کرده پاره داشت
 خورد و آشگاه علامت مدفن چنانچه رسم است از سنگها ترتیب داد الماس کاران
 سینه افکار عشق و محبت چنین آوردند که چون چون سلسل نزد پدر بودند بقراری
 بر تبه آمدن ازید که پدرش را خوف هلاکتش شده لاچار برادرانش را باز بوی داد
 تا برگونه که توانستند مطلوبش هم بیارند در حین معادوت پنون مدفن بجای سستی رسید
 نشان تازه دیده حیران ایستاده جاذبه تلبی سراج مطلوبش داده بنابر ظهور نواه
 ظاهر منمغوب حال افتاد ناگاه شبان مذکور وارد وقت شده من و عن سرگذشت
 بیان کردنی امکان از شتر نشود آورده برادرانرا گفت ساعتی صبر کنید تا زیارت
 این مدفن بعمل آرم پس خود را بر مدفن افکندند بدرگاه حق نالید و وصال مطلوب
 در خواست نمود پس که نورگاه احدیت ناسیدی پیداوار برگز صورت پذیرفته بقدر
 و تادریک حال در دم کوه از سرم شوق یافتند ویرا چون با دام توانان در یک پوست
 صبا داده این قصه ندرت طرازان با براسنه عموم جاری و در باب قال حال
 ان ماجرا را از زبان آن عاشق و معشوق که در حقیقت هر کدام عاشق و بس معشوق بودند
 در ابیات سندی بمقام سینی می سرانید و از ان مجاز راه بحقیقت میجویند می یابند
 احکام اصل بتاییدان دو و مسلسل ارباب وجد و سماع را غریب حالتی حاصل میگردد و میر
 بهسگری این قصه را در شنوی سستی بحسن و ناز بسته و قاضی مرتضی سورشی ساکن موضع

کتیانه در عهد محمد شاه باو شاه بطرز خاص نظم کرده از تو قلمست که در پیشی اسماعیل
 نام ساکن بلستان زیارت این دو مجرب کشور عشق و عاشقی آمده شتر خود را دور گذشت
 سه روز بوقت شست و طمع دیدن بر دو بسته بعد سه روز پیرزالی با چپندان و قدری
 آب بر او طلب شد گفت هرگز چیز نخورم تا سستی و بنون مانده بینم گفت سستی منم و طمع بنون
 بگذار که اعتماد بر زمانه نمانده و سن لذت است اخوان رنجبام و این حال بعینم شانت دور
 گفت چگونه باورم آید که سستی نوجوان صاحب جمال بوده و تو پیرزالی در حال خود را
 بان جمال و جوانی جلوه داد گفت چیز نخورد و ریشش گفت چیزی بی دیدن شمشاد
 هرگز نخورم اگر چه بفاقمه بمیرم که این عهد بسته ام بعد مبالغه و قسم است سستی
 بگور در شده بنوز تا که بر برون آوردن ما خود آناه مثال جو را در و بهر دست در بر و آغوش
 او نخواست ماند بخت آنکه مباد چون سابق کسی را همش زند با جمله برین و تیره بسیار
 بزرگان اهل صفت او پراویدند شتر سوار را گذر از انکو به بودند بد هر که قریبشان شب احیا
 نماید با آنکه اکنون همه ویرانه است همان غیب باشد چون این صاحب را محلا او است باز
 بذر مقصد اصلی میگراید طبیعت گماشتگان بنوع عباس چون سفاوح که
 اول خلفای بنوع عباس است بخلافت رسیده در سن ثلث و ثلثین و مائه اول فوجی را
 سر ستاده سندان گماشتگان بنی امیه انرا عنود بعد چهار سال دیگر ابو جعفر منصور
 عباسی شکری بهند و سندان تعیین نمود و در زمان هارون رشید موسی
 برادر فضل بر یکی پایالت سندانده هر چه می آمد می بخشید پس سندانم نزول گردیده
 علی بن عیسی بن هارون بجایش آمد شلعه تهره که حصن حصین واقع ارض ساکوز
 بوده و شهر بکار و برنی مواضع است از زمین غربی سندان درین زمانه بدست شیخ ابوالرب
 اجل تیغ تابعین که جزایش معه شمداد دیگر تا بنوز زیارت نگاه اهل است و بر سر کهنه
 تاریخ بنا از آن نتر در سال صد و هفتاد و یک مرقوم مستوح گوید و شهر هفتاد
 و دیگر مواضع مذکور و بخرابی نهاده نقتل در اکنه دیگر گردید پس ابو العباس پایالت
 سندان رسیده بدست مدید و رانجبا ماند در زمان مامون بعضی از سندان زیادتی تبصره

گماشتگان ایشان آمدہ پس چند آسامی دیگر از بخت او آل نسیم منصوب بایالت
 سند شدہ اند تا در خلافت عبدالقادر باللہ ابو العباس احمد بن اسحاق بن المقتدر با بقدر
 و مصنف ماہ رمضان سنہ ست و اربعہ ہجرت سلطان محمود غازی از غزنین ببلتخان رسید
 و او پسر رایدست آوردہ گماشتگان اللہ در بامہ از ملک سندہ استخراج نمود مدت ایالت
 گماشتگان خلفنای بنو عباس بقرار استہای مذکور ہمگی دو صد و ہشتاد و شہ سالہ
 پوشیدہ نمازند کہ قوم سومہ در حقیقت دو صد سال بیشتر بعضی بومہ و بویار سندست
 تغلب داشتند فاما چون باج گذار بودند و رعیت اطاعت حکام ہلام در رقبہ حال بستہ و داشتند
 ذکر از ہمہ ساکنان کردہ و بعد فمراغ از ذکر طبقت گماشتگان غزنین و غور سلاطین وہی در ذکر
 ایالت برہ بعضی آسامی و احوال شان مذکور خواہد ساخت طبقہ گماشتگان
 غزنین و غور سلاطین وہی بقرار مذکور اول عبدالرزاق وزیر سلطان محمود
 غازی در سبج عشرہ و اربعہ ہجرت از نسیم بیکر پر دہشت بسوستان و تہ رسیدہ و اما ندہای عمید
 بنو امیہ و بنو عباس در آن زمان نماندہ مگر جماعہ قلیل پاسبان عقاز عمیال و طفلان بودہ کہ حالت
 و فضیلتی داشتند بناصب و اورارات شرعیہ ساکن شدند و از ان بترودہ قبیلہ
 ارباب و انساب تحقیق کردند منجملہ ثقفیان قبیلہ قصبات اہل بکر و الور از اولاد
 موسی بن یعقوب بن طائی بن محمد بن شیبان بن عثمان ثقفی کہ قاضی اسماعیل بن
 علی بن محمد بن موسی بن طائی ضابطہ اصل تذکرہ نسخ سند زبان مجازی از ایشانست
 و بعد بزرگش موسی بن یعقوب را محمد بن قاسم بعد نسخ حصار آل کور یقینا و خطبات
 انجامانندہ بود و یسین و آل مغیرہ کہ بتغیر لہجہ آن نسیم و این مور یہ شدہ و عباسیان و یسین
 و قار و قیان و عثمانیاند تا ہنوز سباطقان در تمام سند ساکن و پتواران از اولاد حارث و قوم منکی
 از شعب نسیم و قبیلہ جبر یہ کہ از ایشان شیخ طائی در ہای لازمیست و قبیلہ بنی اسد
 کہ از ایشان شیخ تہر یہ در نسخ پور و قبیلہ ال عتبہ کہ از ایشان قاضی برہان نسیم
 در نسخ پور قبیلہ بنو الی صوفیان کہ از انہا بعضی در ویشان اہل اند و اولاد حاکم
 قوم با حبر عون بن انکار و اولاد حبر یہ انصاری کہ یک جا از انہا قوم سپہار باب

سوستاند و حبت و بلوچ از نسل مارون مکرانی بنا بر مزید نمانده بجل
 تفصیل شجره حبت و بلوچ مبادرت میرود شجره حبت و بلوچ محمد
 بن مارون مکرانی که در سلاک شمال مکران مذکور شد و یا محمدت اسم عین فتح سند
 نابار من پیدا رسیده در گذشت و در بنیاد فون شد و ولد محمد بن ابان بن عبد الرحیم
 بن حمزه بن عبد المطلب است مطابق قرار داد نسایین و العبدۃ علیهم وقتی اسپر حمزه
 در شکاری در و در زمین و در دست شده در دشت به تنهای افتاد و بنا بر خصوصیتی که
 خدا تعالی را بنیاد گانست در آن دشت پری حبت مانش پیدا شده و یا مرامی حلال گردیده
 بعد یک صحبت که آنوحشت و تنهایی و ماندگی از امیر مرتفع شده باز بقدرت
 ایزدی پری از نظر پیمان گردید اسپر باو طان رسید و پری مذکور بعد از هم حاصل شد
 بز او سخن مختصر محمد بن مارون را از مفضلت زن بنیاد پس بوجود آمده عیسی مهران
 حبت از شش تک بهرام ششم حلال از یک مادر حمیرانام مریه پیشال زاده به شمول
 شهاب نظام حلال مریه از یک مادر حمیری نام رودین موسی نونی نوح شده علی الدین
 از مریه حلال از عاقله آدم کمال است و عاقله سعید مشهور از مسات مدی شیر کوه بلدند
 کرک نورالدین حسن سلیمان ابراهیم از فاطمه عالم علی شیر کش بهادر تیغ زن مبارک ترک
 طلحه عربی شیر از تاج الدین تخت گیر گلستان برک از خواجیون با مر حجاج حبت آنچه ذکر رفت مکر آنرا
 صافی نموده بگذشت زمینداری از زمین معونه منافاتش بدو حصه شراریافته حصه باو داد
 حلال و حصه با او خوانش بعد زمانی میان برادران منازعت برخاست
 اکثر اولاد بسیار طوائف متفق در آن زمانند و اولاد حلال الدین نیز میت یافته
 سند کوچ افتاد اولاد ایشان در تمام سند منتشر و طوائف لائعه و لا تخصیست
 قوم لوده که لولیان بهم خوانند اصل آنکه حضرت سلیمان جمعی از جنیان بروم فرستاد
 بود تا کسی را چندان بفرزند در آشنای راه یکی از جنیان را با کتیر کی لولیان نام متبرقی واقع شد
 و نطفه در حیشش با یافت حضرت سلیمان از آن آگاه شده آن کتیر بوی خشنید لوده
 نام مردی از او بوجود آمد اولادش سبط بسط بعد مرضی و هو با عراب آمیخت و در حین فتح

سند و اردو ساکن انجام شد یا پیشتر فرزندش اقامت باین زمین گسترده باشند بیان
 شجره قوم ستم که در ضمن شرح شان احوالات کلی لازم این تاریخ مخصوص
 محروسه سند بلوچ نور یابد سام نقولی پسر عمر ولد هشام بن ابی لیب است و نقولی
 پسر عمر بن عکر بن ابی جسل یا پسر عکر بن عصام بن ابی جسل علی اختلاف اقوال
 نسابین باشد و انترب بصحت از اولاد حبشید بود چنانچه لقب جام بر آن شعر
 یا اصل اولاد سام بن نوح چهار پرورش است بد با اولادش بدنه سوره و ستمه
 و واکسیل و آوتار و آمره و پذیر و غیره جمله شان زده پسر بودند بلقب را شور شتر نرسنگا
 به گرت منجمله به گرت را پسر شد ذیره لقب و او را پسر آمد اجیپار و او را پسر شد
 و سرت گویند و سرت راسته زن بودند یکی کسیداد و یک کیلیه سیوم تمیا از کسیداد
 و پسر یافتند رام لکهن و از کیلیه یک پسر برت نام و از تمیا یکی چتر کن اسم سترنگا
 ولد سام ستم اولاد می مانده و هم ولد سام را اولاد موسوم بود سرت برت ولد و سرت
 مذکور اولاد می مانده موسوم به پز با و جانشینا و گوریجه فایده چتر کن ولد و سرت را اولاد است لقب
 به چار را لکهن ولد و سرت را عقبی ماند رام ولد و سرت پسر می مانده توکتس نام او را پسر
 شد انترب هم در اولاد می ماند انترب لقب و در اعقاب آمد زگنت پسر زگنت کن اسم شکر کن بنام وی معروف
 شده پسر کن سنبوت راجا لقب یافت سنبوت راجا چهار فرزند شد
 سام بزرگ ره شاه ستم گویندش پنجمی که آنرا و کن ستم گویند ماده منجمله سام ولد سنبوت
 راجا را پسر آمد جادم نام جادم ولد سام بن سنبوت راجا پسر سید یکی سبت
 اولادش ستمه اند و دوم کجیت اولادش چغده سوم بهوت اولاد او قوم
 بهشتی چهارم چور اسم اولاد او رای دیاج است که والی کرناال قلعه واقع در ض
 سورته بوده و شمسش معروف انام براه چند اسرار واقف کرده زن او سورته اسم با و طرفه
 شغنی داشته بتاثر آن شوق و شغف زن و شوی واقف دادن سرش در مقام مخصوص
 سورته اهل حال را بهوشش رباست سبت ولد جادم بن سام بن سنبوت
 راجا را پسر آمد ربدری او را اسم پسر نیست نام او را توتیار او را او و او او و او

اور لاکھیار اور لاکھ لاکھ پادشاہی کر وہ بود و اور ابوشی جبارہ نسبت گرفته از ان
 چهار پسر آورد منجمله او و بہ کہ اولاد نماند و او بہ جانی سکو تشش را لقب ست نام کہ
 چهار پسر داشتہ شش و دہتر پاتھاری و ہا کہ اولاد ندارد و شانزہ ہم اولاد ندارد گویند لاکھ مذکور
 بوقت پری دیگر زن آورد از ان نیز چهار پسر زائید یکی از چہتہ اولادشس بایرہ و دہنکندہ و کل
 قتل لاکھ قلابی معروف اولاد او ست منابہہ اکثر ولد لاکھ را پسر ی شد لاکھ نام اور پسر ی
 آمد سمہ اسم سمہ ولد لاکھ بن ان بن لاکھ را دو پسر بود آمد کاکہ جگرہ کاکہ صاحب
 حکومت بر آمدہ موضع کاکہ نامی بدوست او دو پسر زائید پلے رایدن در اولاد پلے مسرق سمہ
 سرداری کردہ و رایدن ولد لاکھ نہ پسر آورد منجملہ سمہ سبب اولاد او ست فوتیار
 ہمہ نوت اولاد او ست لاکھ اولادشس ہنجا رخت دم سہار ہنجا رعلیہ الرحمہ
 کہ در ذکر شاہج مذکور شود از اطفال و اولاد او ست ابرہ اولاد او ڈا ہر نامیہ و
 مثل نامیہ نامیہ قبیل نامیہ پسر رایدن ست چہنیرا ایضا پسر رایدن
 معروف وقت بودہ متاہیہ کوریہ اولاد این ست قوم مسند رہ است
 نہ اسم پلے کہ سردار شد اورادو پسر بودند یکی او دہمہ اولاد او بہرہ
 او دہمہ او گدریہ پوترہ گویند پسر پلے سا ننام ایضا سردار قوم شدہ سا نند
 پسر پلے را ہم ہفت پسر بودند اول کاکہ اولاد او کاکہ پوترہ دویم چارہ
 سوم ویرہ اولاد او ست چارنجہ مہنگورہ اولادشس او دہمہ چاہیہ
 دور ہا و ہنکورہ پنجم ڈیرہ اولادشس ویرہ سمہ کہ در کچ ست ششم
 جام ہوشی ویرا پنج پسر آمد ہالہ نام اولادشس قوم ہالہ مشہورند ہنگورہ اولادشس
 بو میان دہوریہ ہنکورہ و چار ہنگورہ رام دہی باشد و موضع ات مذکورہ را ایشان آباد کردند
 شاہر اولادشس ساہر سمہ را بانی و بومی شاہنڈ چیلاریہ اولادشس
 قوم نہریہ معروف جام ہا پر جام ہا پر یادو پسر بودند لاہو بہ جام چونہ جام چونہ
 را پسر ی آمد کر را ہونام کر را ہورا اسم پسر شد شاہنڈ اولادشس آہو ما و لاکیتہ
 و جگرہ سومہ کہ اولادی نامندہ لاکھ جام لاکھ جام را پسر ی آمد گاہہ نام اورا

پسری آمد لاکه نام و بعد مرورشش پسری دیگر از د بوجو آمد مسمی کجا به به نام پدر
گزیده لاکه بن کاهه برادر کاهه مذکور را و از اولاد او بودند منجمله یکی حساب چونه
که اولادش سه های سلاطین شدند ساکن سامونی و بجای خویش مذکور
شوند و دیم آنرا در بهر به سلطنت کرد و اولاد نماید سوم ملی نام اولادش ملی اسم چهارم
کاهه اولادش سودیاری سیمه پنجم اورثمه اولاد او صاحب سیمه و او دهم سیمه و سیکادت
سیمه ششم حیر اولادش هیمه پریا هفتم مست کرا زو اولاد می نماید هشتم
ایره اولاد او قوم اریچه نهم مهن ککو کوشو موسی نامی سیمه از اولاد راندن مرید قدوة
الاولیاء امام الاصفیاء سید خیر الدین نیره حقیقی اولاد امام المتقین متدوة العارفين
حضرت پیر و سنگیر رحمة الله علیه دهم سلطان اولادش سلطان یازدهم
رایدن دوازدهم لاکه منجمله مهن کوره کوزرا سیمه پسر آمده اول و دهم
دویم شاهیم سوم مر او پیه منجمله دهم پسر او پنج پسر بود کاهه با که رکن مهن کوره چونه
چونه پسر لاکه بن کاهه مذکور را هسم پنج پسر بودند که در به تاجیه ایره بلوچ بانین
ذکر اولاد بانین آنها که سلطنت کردند و طبعه سلاطین سیمه که عنقریب
بیاید مشر و خامس درج پوشیده نماید که بقدر این مذکور است
اولاد سمر در سائر سندا گجرات الی حال اکثر بومیان زمین
اند و سندی پیشتری بانج سماعه آباد و سوای ان قوم بلوچ و حبت
و قبائل مر قومه دیگر عبارت از قدم سکان این مرزند و دیگر طبقات
واردست آخرین مانقتدم اینها را توان کشم در چون طول کلام اصل
مدعیای این وثیعت نبوده بقدر ما یحتاج که برای تشریح برخی حالات بسنده
بود اکتفا و ختصار بعمل آمد اگر کسی بر زیاده تحقیق برسد گو برسد
بانجمله پس از گماشتگان سلطان محمود پس گماشتگان سلطان محمود پس
گماشتگان سلطان محمود و انگاه گماشتگان سلطان محمود پس گماشتگان سلطان قطب الدین
و گماشتگان سلطان آرام شاه که احوال هر کدام در مجلد اول و ثانی مذکور اند

سند بصر کشتیدند در ایام سلطنت سلطان آرام شاه سلطنت چهار بخش گردیده منجمله
 ملتان و اوچه و تمام سند بفرمان ناصر الدین قباچه سمت نفاذ پذیرفت و در نولاد
 زمین سند باکنه که مذکور شوند مفت را تا بلج گذار ملتان بودند و انا بترسعت راه شور
 ساکن ویره تعلقه و بزیله را تا سیز ولد و بهیلاج کوریچ سمه ذات ساکن نوک
 و قسم حدود و پناه تیسر ولد حجه باچی سوئکی متوطن مانکناره و کسیم ولد پنون چون مقیم روی
 چون بن و بهشت چنه ذات ساکن بساک فی حجه بن و ریاه ساکن جسم اعمی همیسه کوٹ
 جشود بن اگره ساکن بین شکر تعلقه بهانبر واه الحاصل چون لاهور را گماشتگان
 تاج الدین یلدوز مسخر کردند ملک ناصر الدین قباچه در شهر ملتان تخصص نمود و در آخر سنه
 ۱۸۵۳ و عشرین و ستتمتہ ملک خان خلجی و اتیاع ادب بلاد سوستان مستولی شدند
 سلطان ایتمشس وزیر شود نظام الملک محمد بن اسعد را بمحصره اوچه فرستاده خود
 بدیہی رفت نظام الملک و سنہ خمس و عشرین و ستتمتہ اوچه را بصلح گرفت
 جانب بکر شتافت ناصر الدین فرار کرده کشتی حیات با بگرداب مات
 راند سلطان شمس الدین مانک سند گردیده نور الدین محمود در تاشین و ستتمتہ
 بایالت سند مانده و رٹٹ و ٹٹین و ستتمتہ سلطان ایتمشس و رگڈشت
 و سعود شاه وارث گردید و رٹٹلال حال شکر معنول از آب سند گذشت
 اوچه را انحاطه نموده و بتوجه سلطان سعود بمنزرم بجنس اسان رفت سلطان
 سعود بجای نور الدین محمد ملک جلال الدین محمد بایالت سند مانده
 و ریضمن ناصر الدین محمود عم سلطان سعود وارث تخت و تاج شده در تسع و اربعین
 و ستتمتہ از لاهور و ملتان و اوچه و بکر سار سند گذشت ملتان و اوچه و سار
 سند به ملک سخر داده مراجعت کرده در شمشوراشی دستین و ستتمتہ سلطان
 غیاث الدین تخت دیلی شسته ناحیه لاهور و ملتان و سند بسا سلطان محمد
 ولد خود داده وی بعد سنہ سال بلذمت پدر و دیلی میرفتند و بعد یکسال
 می آمده و رٹٹ و ٹٹین و ستتمتہ سلطان محمود بدست شکر جنگیر خان

مقتول شده پسرش کچهر و بدستور مستر مانده سلطان جلال الدین خلجی در
 نیش و تسعین و ستمات بلایه نور رسیده ملتان و اوچه را بولد خود ارکلی خان سپرده
 نصرت خان را ب حکومت سند مانده پس در سنه خمس و تسعین و ستمات
 سلطان علاؤ الدین برادر خود الفخ خان را بدفع او کلی خان فرستاده بدستور نصرت خان
 نگرور باده هزار فوج ضابط ملتان و اوچه و بهر کور سوستان و تته مانده در اوایل سبع و تسعین
 و ستمات صلای مغول از سیستان بسوستان رسیده قابض گردید نصرت خان
 بکرونده استخاص نمود در آخر سلطنت علاؤ الدین عثمانی ملک
 را بدفع معنولان چینگیر خانی باده هزار سوار بدیپاپور ندر ستاده خطه ملتان
 و اوچه و سند و رجاگیرش گذشت در خلال سال سرد خان سلطان علاؤ الدین
 را بطرف کرده مالک تخت شد غازی ملک با شکر سند و ملتان رفت خسر و خان
 را برانندخت به تخت نشست و سلطان غیاث الدین لقب کرد و درین فترت مردم
 سومره سند و ج نموده تته را متصرف شدند سلطان غیاث الدین ملک
 تاج الدین را بملتان و خطیر خواجه را بهر کرد ملک علی شیر را بسوستان
 تعیین نمود بعد چندی که کشکو خان بملتان بنی و رزید سلطان محمد شاه ولد
 سلطان غیاث الدین در ثمان و عشرین و سبع ماته بملتان رسیده
 بر او مطلع گردید پس مردم معتبر در بهر کور سوستان تعیین ننموده
 مراجعت نمود و در سنه احدی و تسعین و سبع ماته بتعاقب طغی غلام
 از گجرات و کوچ گذشت به ملک تته رسیده در موضع تهری بکنار آب نزول
 نمود و بنابر عارضه تپ از انجا کوچ کرده بکندل رسیده صحت یافت و باز تته
 رسیده بپارگره تته معرکه اختیار نمود و بعد عارضه در گذشت سلطان فیروز شاه
 وارث سلطنت شده طغی که در تته بود آنرا شنیده با مردم سومره و حباریجه
 و سه جنگ شتافت و ضمیمت خورده سلطان در غره صفر سنه از حوالی تته
 کوچ کرده بر دریای سانکره امر قلع و معرکه نمود و امیر نصر را با هزار سوار را بجا ماندوی کشمیری

بسته نصر پور زانش شد و ملک بهرام را حکم کرد تا حوالی حدود فوج سردار
 باشد بهرام پور منسوب با دست و ملک علی شیر و ملک تاج کافور پرا بسوستان
 گذاشته پس بهکری سیده ملک رکن الدین را نائب و ملک عبد القزیز را
 دیوان ساختند با جماعت معتقد عارث و تلعه گذاشت و ملک رکن الدین
 را بخطاب اخلاص خوانی نوزختند مالک حمام و لایت سند مانند بدلی شد
 بعده در اشقی و سبعین و سبع مائه عزیمت نگر کوٹ کرده به تهر رسید جام خیر الدین
 والی تهر تلعه آب مخصوص شد شکر را نگاه داشت سلطان بواسطه قلت عند
 و کثرت پیشه باز به تهر شد جام خیر الدین بامان آمده ملازمت نمود و پرا با سایر زمینداران
 بمسلی برداشت و چون در حوالی سوستان اراوه نترار جام معلوم نمود مسلسل
 و معلوشن سر نمود بعد بدتی جام جوته خیر الدین را خلعت و اده بکومت
 نترتاد و سبعین و سبع مائه قسیر و ز شاه در گذشته سلطان تعلق شاه
 و ارث تخت گردید بعد او سلطان ابو بکر پس سلطان ابو بکر پس سلطان
 محمد شاه پس سلطان سکندر شاه پس سلطان ناصر الدین بر تخت بمسلی
 بر آمد وی سازنگ خان را جنت ضابطه دیبال پور و ملتان و سند فرستاده
 در سند ثمان مائه میرزا پیر محمد بن میرزا اسیر تیمور از آب سند گذاشته حصار او چه
 را محاصره نمود ملک علی که از جانب سازنگ خان آنجا بود تا یک ماه جلال
 کرد و سازنگ خان ملک تاج الدین را با چهار هزار فوج بدوشش فرستاده
 میرزا پیر محمد را او چه را گذاشته ویرانیمیت و او و ملتان را محاصره فرمود
 بعد شش ماه سازنگ خان ملازمت کرده ملتان تسلیم نمود و قسیر صاحب قلع
 در سند اهدی و ثمان مائه بلستان نزول کرده ازین تاریخ سلاطین و بمسلی را تسلط
 از حکام سند مرفوع گردیده و حکام سند را بیت استقلال بر افراختند چنانچه
 ذکر مسیرو و طبیعت سومر و تغلب حقیقی برخی ازین گروه در بعض زمین بمسلی
 مذکور پیش ازین مسم بوده چنانچه همگی ایام با این ایام استقلال بر سه پند و پنج سال

نوشتند و لهذا بعد از تسیم آن سرین گجاشنگان بنوعی باس و حسن
 پیشتری اینها دیده جماعه تاریخ و آن عهد این قوم مرقوم نمودند بسکه در ضمن آن ایام
 چنانچه مذکور هماننداری اکثر سندیست طبیعت گجاشنگان غمز نویه و غریبه بطریق
 مسطور برآیده طبیعت این مردم برتر از تصرف بی مشارکت غیر می فرستم
 پذیر می کرد و اصل این طایفه مستحق نگردیده بکراکت تدیم بوسیان
 این مرزند و ظاهر انساب شان بآل سندی مستتب باشد و اعلم
 عهد اسد باجمه حسب سوق کلام سابق چون در سده عشرين وسیع مائه غار
 ملک لشکر سندی ملتان جمع نمود بدی بی برود و بر سر و خان ستولی گردیده و ارث
 تخت و تاج شده سلطان غیاث الدین تغلق شاه خطاب یافت
 و آن طرف مشغول گردید مردم سومره از نواحی تهری جمعیت کرده سومره نام مردم را
 بسند ایالت نشانندوی حوالی دیار صافی کرده دختر صاد نام زمیندار که دستم
 سیند و بحاله تزویج کشید از و هو نکر پسری بوجود آورد چون سومره در گذشت
 پسر نکرت نام متهم پیدا شده پسرش وودان نام تانصرو پسرش آورده
 پسری مانند سنگها نام صغیر تاروی دختر وودان نام ملک داری بدست آورده
 چون سنگها رسن رشید رسید و ارث ایالت گردیده بصوب کج برانند
 و تاناک فی تصرف آورده چون فرزندی نماند بعد از نشن همیو نام برادران خود را
 بگومست شهر طو و تهری تعیین نموده بعد از آنک زمانی وودان نام سومره که دقلعه
 و بکه حکومت میکرد برادران خود را از نواحی جمع کرده برادران همیو را مستاصل نموده
 درین اثنا و او پیشوا از اولاد وودان خروج کرده جمعیتی غریب گرد آورده و ادوچند
 گاه بگومست پرداخت پس از وفات نام صاحب ملک گردید نگاه از سبیل نام
 مستکفل ایالت شد چون مردم از آبر آمد مردم همه خرد و بکرده ویرا کشتند
 کان ذلک فی شهور اثنی و سبین وسیع مائه و موجب زوال اینطایفه نمود بگر
 هم مرویت اول مذکور و جوه بعضی اینقوم که سوای سران مرقومه مالک بعضی کنه

بودند پر داخسته خاتمه شان بمع اطوار و او صنایع نامهور آنس بان روایت می آرید
 عمر سوم در فتوح عمیر کوکب منسوب با دست در ضمن احوال وی دو ماتبسرا
 غریب است که مذکور می شود قصه مار و فی مار و فی نام زنی عقیقه و جبه از قوم
 مار و بیان ساکن تلمبا بود و الی پیش میرا به پنون نام مردی نامزد کرده بدیگری از عزیزان
 داوند پنون از رفتن آن محبوبه دل خون شده نزد عمر استغاثه برو و گفت
 زنی چنین صاحب حسن خدا داد نامزد من بمنزوتیج دیگری آمده من از او
 اسپد بر گرفته ام اگر بهیند البته لایق محبت عمر تغییر لباس کرده بر چانه
 سریع السیر شست و در مرز مار و فی رسیده و بر او دید و شیفته گردید چون تیر کاری
 طلبش و گفتشین بود بوقت قابو و پیرا برشته نشانده بر روز در مکان خودش آورد و هر چند
 ز روز این و اسباب ساز تنعم بر و عرض کرده تن بر صناد در نداد و همیشه در یاد شوهر
 شب و روز نالان و زاری کنان بخواب و خورشش مانند بعضی یکسال کامل بل پیشتر
 عمر صداقت و پاکدامنی وی دیده شوهرش را طلبیده باز روز این بسیار تسلیم
 نمود شوهرش بظن تصرف عمر و پیرا میزد و میسیر بجاییند و قوم بر و طعن
 و طعن میگردند و نام عمر بوقت احست میبردند و چون از آنس بری بود شنیده طلبش و
 تاب شد و عمر کم کشیدن لشکر بر آن قوم مصر نمود و مار و فی چون خبر رسید که بر قوش
 بسبب وی بجا برسد قوم را تسللا داده نزد عمر آمد و گفت خطا از تو سر زده است که زن بیگانه
 بدتی در محل بندی اگر مردم حرف نزنند چکنند و شوهرم چون بظن نیفتد حسال این
 فتنه علاوه خطای سابق بل تا ناید بدنامی ابد باشد عمر متاثر شده از آن غمیت
 در گذشت و شوهرش را طلبیده گفت این زن عقیقه را من طلبگار بودم و ناما
 هرگز صناد داده چون صداقتش بر تبه تحقق رسیده و پراختن خواندم و ترا دادم اگر چه
 و تسلای صدق اینحال از من طلبی اینک موجود و هر گونه دلت اطمینان یابد بگو و بکن تا
 این عار از من و مار و فی مرتفع کرو و مار و فی گفت تقصیر جانب من ماند همیشه و
 آهمن گفت بهرستم بهید تا بصدق بردارم مالی و مالی جمع شده آهمن گفت

که از حدت شر دیده بیننده می سوخت بدست گرفته هیچ آسیب نیافت نگاه گفت
 دیگر استخوان بزرگ هم پس گفت تا آتشی بلند آفرودختند و چون
 غلیل آن زن جمیل از آن آتش بزرگ جمیل کسی که نفسش باغ کندستانی
 و تامل بکرات آمد شد گروه به قدرت الهی و برکت صداقت آسیبی تبار و از تن
 و طبوسات ندید اکنون مظنه شوهر و سایر مردم از عمر و مارونی بجلی مرتفع
 گردید هر چند آفرین بر صداقت و عصمت مارونی است اما هزار تخمین برصیانت
 نفس و شره عمر که چنین مفت بدست آمده با با وجود حکومت بی صفت کرد و گردیده
 حکایتی بر سبیل تمثیل یاد آمده چون لایق مقام بود مستدرج میگردد تمثیل
 شخصی مائل زنی بوده و مدت مدید بطلبش سرگردانی دیده تن نمیداد مگر وقتی بهسانه
 و حیل ویرا در حسانه خالی آورده در بر بسته زن عقیقه که مدت مدید خود را از فسق نگاه
 سپردشت اکنون بدام لاح پارگی افتاده بخود در ماند و چون تعجبیل مرد در
 کارگر خوبی دید گفت حسا که خاطرت جمعیت اغنطراب مکن و یک سوال
 مرا جواب بانصاف بده پس هر چه خواهی آن تست گفت بگوزن گفت عقل را پس
 بخش ترا دادند مسجده سی و نه بخش حصه مردان مرد تصدیق نمود زن گفت هرگاه
 اینعتال باور حالت شد مرا عجب است از تو که از طایفه مردانی که با وجود آن سی و نه بخش
 عقل بیک بخش شهورت بے اختیار شدی و در نگاهداشتنش با خرافت ادبی دمن بان قلت
 عقل چندین کثرت شهورت را دافع ماندم انصاف گوازا اینجا که کلام انشیز زن منشعب
 از پاکدامنی و حصصات نفس بود مرد تاثیر تاثیر بدت دل نشانند تا در حال پایی زن افتاد
 عذر ماضی در خواست و دست از دستش باز داشت الحاصل قصه مارونی
 و عمر در زبان سندی منظوم و مشهور و ابل حسال معتام مخصوصه بسته در ترانها
 سر ایند و از آن مجاز تحقیقت پی می برند و حید و حال بهم رسانند و از وظایر پرستان را
 بعضی صوت و صدای عشق و ولوله تاثیر و دست دهد سیر می طایر نسبانی این قصه را
 در نظم فارسی کشیده ناز و نیاز نام نهاد است حکایت دیگر گنگانام دختر از قوم تهم

در ایام صبی بهر نامزد کرده بود و نظر ظاهر او بر روزی در حالی که بسبب صغر سن گل سنش نمود نکرده بود
 منظر مکرره افتاده گفت تا نسبتش بهر که خواهد بکنند موجب اجازه اش منصوب مرد
 از تمسیر که ندیم عمر سومه بود شده بمرد و بهر کنگ صاحب حسن بی مانند بر آمده
 شهره آفاق شد عمر شنیده خواست ویرا بهمانه ببیند و اینضمن در اثنای شکار
 گذری بر کاوشش افتاده که خیمت هاراشسته خشک میکرد و یکان رختی معطر بر درختی
 معطر تبطرش افتاده از کاوشستفسار نمود معلوم شد که رخت کنگا است و در حال
 متوجه خانه اش شده دریافت که شوهر در خانه نیست کنزی بکبوتری انداخته بهانه برداشتن
 تیر و درون در شد و کار دیدن در شد چنانچه خواست کرده بدام طره تا بدارشش اسپر شده بمقرر بسکن
 آمد و در صد و چاره جوی افتاده باندمان مشورت کرد حسب مصالح قیمی مذکور را در اعزاز بیشتر افزودن
 گرفت چون وی توجه عمر بحال خود صد چند از سابق معاندت نمود از ندما استفسار کرده که موجب اینهمه
 نوازش مافوق توقع چیست گفتند عمر ترا پسندیده است میخواهد خواهر خود باز در و اج تو در
 آرد این ابد باین فریب از دست رفت راغب آن توسل شد روزی عمر صحبت شراب
 کرده ویرا مست نمود و ندما را گفت تا کار خود بگیرند تا بیگی گفتند عمر در دادن خواهر تو را غیب تامل
 دران دارد که تو سابق زن داری و گردیده متمبش مستی اگر در حال ویرا مفارقت دهی و عمر
 بخششی که بهر که خواهد بدهد در حال خود بود در حال از دواج درمی آرد مرد ساده بی نصیب
 دران مستی که تغزشش گاه بهوشش و خواست بهر چه گفتند بحسب میل آورد همتی که
 زن نمی مضبوط عمر مطابق گذارشتن و بخشیدن شوهرش در آمدند بیان گفتند تا آن مست
 مالا یعقل نیست باست و خواری تمام از گوشه بساط پای کشان برون افگندند
 و گفتند تو که چنین مست کوهت ندیم را بحسب جاه بی صد و خط بهسل کردی طریق
 و من که خلاصه اعمال مرد نیست بملگی از دست دادی کجا لایق خویشی سردار باشی
 بچاره صبحی آتش از ان مستی بهوشش آمده از وقوع آن واقعه جا به برتن چاک
 زده با ستغانه نزد سلطان علاءالدین صاحب و پهل شد و نشان طلب عمر از
 حضورش رسد شده و رفته رفته این امر مع موجبات دیگر مذکور شوند سبب زوال تسلط

آنقوم گردید حسیر سومره ایضا در بعض زمان در بعضی زمین ضابط با عدل و داد و ستد
تقدیم و تاخیری بر عمر نذکور و تعیین زمان از کتب محقق نشد از تو ادر است ایام
واقع مومل و میدره است بدین زبان که ذکر میرود قصه مومل و میدره
مومل نام زنی از نژاد ملوک کوجر بعد فوت پدر اباالت حدود خویش میکرده و قصری
رفیع برکنار شهری بنا نهاده در ظاهرش طبرق طلسم وضع دریاچه بر حسیر دروازه
قصر از سنگ نموده و بر در و درویشی نمیب موهومه از سنگ تعبیه کرده درون بقصر
در صفت سیریلوس بفرشهای یک قسم گسترده شش اران بر پیمان
خام یافت و در زیر هر سیریلو چاهی عمیق کنده معتر کرده بود که هر که اران دریاچه را
بگذرد و این صفت سیریلو بر سر در است بفرست نشیند بشوهرش اختیار نماید
بسامه دم آن بوس رفتند و کامی کام شدند بلکه چاه عدم ره بر نذ بکان بر حسیر
سومره با سکه تن از نذ تا خب حله رانا میدره سر پور و وزیرش بشکار بود چو کنی سیاح
بوی و ر خورده و صفت حسن مومل و ز غیب دیدنش نمود حسیر سومره بی اختیار با هر سکه نریق
متوجه آن طرف شده چون بان نواهی رسیدند در ظاهر قصر مکان کردند مومل مخبر شده کثیرا
که بوشمند بود روانه نموده تا حال آند بار او ریافت یکی ایشان که بزرگ باشد بدعوت
بیار و تخت حسیر همراه کثیر رفتند قصر را کثیر بیشتر شده بود و این بدین بجز حنار موهومه
بی نیل مقصد گشت و بنا بر افعال بیچ گفت شب دیگر کثیر آمده دیگر برابر همچنان بر
شب سوم سیمین رفت پس آمد شب چهارم رانا میدره با کثیر روان گشته کثیر خواست
علی الرسم پیشتر رود و منمش گرفت پس کرد و گفت کثیران را بر آقا یان سبقت
نشاید پس بر ریای موهومه رسیده حیران کار ماند نیزه را در دست داشته بمق آب
برای معلوم کردن دران مجاز چون آن آب وجود خارجی نداشت در حال از دور گذشت نیزه
بر دروازه و دید اول نیزه را روان کرد چون آن هم صورت در اصل نداشت درون سردار
رفتند و اصل صفت خانه شد صفت سیریلو قسم را دیده بخود سنجید که آخر مخصوص نشستن
یکی بوده باشد مبادا در اینهمه تعبیه باشد نیزه بر یک خلا نده بسیریلو پی برد و در نیشست

کنیز از حال و دانش وی موصل را خبر کرده در حال برون آمد و صحبت هر دو راست افتادیم
 عفت از دو اوج مربوط کرده هر کدام طالب و مطلوب بحدیگر شدند میدره شب را
 بعیش و عشرت پایان رسانیده صبحی بخدمت حمیر و یاران رسید و سرگذشت
 بیان نمود حمیر گفت چون وی خاص تو شده باید یک دیدن با هم تجویز کنی شب
 دیگر میدره حمیر را بلایا سس شبانان با خود برده حمیر نسبت آن سوی ادب ادب بر رانان
 دل گران کرده با خود برده شسته بشهر خود آورده و نظر بند داشت از آنجا که میدره دل داده
 موصل بود ساخت حارسان نهانی شباشب بر جازه سریع السیر که در شبی راه پنجه زده فنی
 و پس آمدی نشسته از دیدار مطلوب بهره برده پس می آمد قصار را موصل ششی بیدین
 خواهر شده بود میدره رفت برگردید و بنگان فاسد افتاده دلگران کرد و دیگر رفتن
 ترک داده موصل بی تقصیر از آن رخسار میدره بیتاب گردیده جلای وطن اختیار
 نمود و در شهر میدره آمده برابر قصرش قصری بنا نهاد و در یک سوی دریا قصر میدره
 اساس داد تا مگر گاهی بگاهی از دیده روشن کند میدره بان بخار و لکرانی در چسای
 آن سو را بسته موصل طرف دیگر قصری بنا نهاد و در یک سوی دریا قصر میدره
 بنا نهاد و همچنان هر چهار طرف قصر را مرتب ساخت و از دیدار نا کام گردیده
 آتش کار و جینی که توجبه میدره همه وجوه از خود مرتفع دید از سوز درون آهی ده
 جان مجروح بنا گاهی داده خبر میدره کردند از آنجا که طالب را در دل
 مطلوب اثر کلیت و کشش تلبی در عالم آتش یک قسم ثابت
 بجز در شنیدن هوشی زده جان بجانان رسانید این ماجرا در مقام
 معروضه میان ابیات کسندی می سراید و اهل حال از آن محباد
 بی حقیقت برده شوق و شغف بر نرید می یا بسند ملا عشقیم نام مردی این قصه
 را بنظم فارسی کشیده ترجم عشق نام نهاده و اقصای حنیف
 و لای در استان طبرستان نوادرات ایام باستان در احوال زمان
 ماضی چنین آوردند که کونون نام نخستین راناکشکار که صاحب شصت نامدار بوده

پسرزاده خود نامزد داشته چون در حسن نظیرش همواره با همچنان در
 کمال شوخی بسر بروی در آنولا چنین روی بوی بحسن و دولت و بسط ملک
 و مندرجات نظیری نداشت و وصلت او تمنای خاطر
 خوبان بود روز و کوز و را چنینی نام نخستری از هجمنان بطعن گفت
 ازین ناز و میبالی که داری مگر هوای وصال چنین در دست قضا
 را این طعن بخاطر کوز و خلیده نادیده روی چنین از دل دادگانش
 شد و بخود بخودی کشید مگر کین نام مادرش آگاه گردیده براناکه کار رسانید
 از آنجا که وصلت چنین فخر روزگار بوده و آن حسب چنین
 صورت تیر نداشت براناکه کار مگر کین را گفت پیش از آنکه کوز خود
 آواره کوه ناکانی شود تو ویرا بنادانست انخی بسیار بیاس اصل تجاران
 کو میر و حیدر کن باش که آن صید خود کن کام رام تدبیرت شود بر اینقر
 مگر کین نخست را معر سبب با خود گرفت از جوی پرت
 وزیرین و همیست که مسکن شان بود گذشته در اندک زمانه وارد ارض
 دیول شد و بشهر چنین رسید به رفت زن باغبانان طرف
 حبه نام وزیر چنین رسید به مع نام وصلت کرد چنین و لبسته لیل
 که در حسن و ادا رشک لیلی بوده جواب داد که حسب زلیلا دیگر را نخواهم
 زنیما و دیگر اینخرف بزربان میا و رو آئنده را باز کردن مسبا و لیلی
 شنیده آزرده خاطر کرد و مگر کین این جواب را شنیده باب
 تحبارت بعنر وخت و بعنوان عنریبان روزی ناشناس
 نزد لیلی رسید گفت من و دخترم از حوادث زمان از وطن دور
 افتاده ایم در ریستن مثل ندایم اگر غریب نواری منرموده بکنیز
 گسیرید هر آئینه خدمت کنیم که پسند عالم باشد لیلیا بر دورا نگاه داشته
 خدمت شان پسندید و رفتند رفتند کوز و بخدمت چنین نفرشی نخت

خواب مخصوص شده بعد مرد زمانی شبی کوزورا از ملک و شمت خود یاد آمد
 آب در دیده کرد چینه آنحال را دیده استفسار نمود گفت فتیله چراغ
 بدست برداشتم و باز چشم را بان دست خاریدم آب از چشم رفت لبلا این
 را شنیده بر در مسب الغز و کوزو و بعد و سر او ان تکرار گفت راست نیست
 که من در آن حال دختر صاحب دیاری هستم که پیش وی بجای چراغ گوهر شب چراغ
 میداشتم تا خواب او و چراغ و ما عنتم را پریشان ساخته یاد از ان ایام کرده بر فوت
 آن گریستم لبلا بر ان صدق این دعوا طلبیده در حال دیبای نفیس که
 لبلا هرگز ندیده بود معه نه لکنه بار کشیده در نظرش جلوه داد لبلا شیفته
 انگونه عجیبه شده در خواب نمود کوزو و در کسبین گفت مذ بشرطی
 بدیسم که یک شب چینه را با بخششی از آنجا که بیشتر زنان ناقص العقولند
 لبلا تن بشرط داده شبی در مستی چینه را حواله کوزو کرد چینه تمام
 شب درستی به بخیری گذرانده صبحی که بیدار کردید حیران ماند که در بر کبیت مادر
 کوزو تمام شب متفحص حال کوزو بوده چون صبح شد و ناگامی دختر دید از پس
 پرده آغاز نسون نموده گفت عجب حال لبلا است که همچو چینه شوهر را بوض
 ماری فروخته و خود چینه را از ان بخیر و الانه مرد انرا کی سزد که دیگر متوجه چینه
 جفت شوند چینه بر این را شنیده مائل کوزو کردید و از من و عن ماجرا و آغاز
 تا آنجا حال آگاهی یافت که گفت هرگاه حال چینه سست دل خوشد
 که دیگر از لبلا نیم در ا بجان خواهم لبلا آنرا شنیده هر چند حیلها کرد کار گرفتند
 از وصال دوم مهباجرت تمام گرفتار گشته بعد مهنا زمانی در از بر نصمت
 نزد آبا بیده رفته همیشه در سراق می گذاشته پیشش از ان جکره وزیر در قبیله
 لبلا بدختری نامزد بوده بعد وقوع ماجرای لبلا ی عزیزان دختر تن
 بدست کحت نمیدادند چون جکره در ان نسبت بسیار مائل بود حیلها میکرد
 و راه نمی یافت لبلا بدو معین نام ستاده که اگر چینه را بنوی با خود آری

من مستکفل خویشی تو شوم بر این معینام حکمره بجز از سماجت خنیر را
 یا خود پر داشته دارد و لیلان شده لیلان تبدیل رخت کرده بلباس زنانه
 که به معینام وصلت آیند پرده بر روی داشته در مجلس خنیر رسید و عتاب
 چندی در حقوق محبتش با لیلان بر زبان راند و در شنای گفتگو غمزه چسند
 بکار برده دل خنیر بی آنکه داند کیست مائل خود کرده از آنجا که خنیر از نهرو پوشی
 و بی توجهی بغیرت کرده بود و آن همان بسته لیلان داشت بیاد حقوق
 عمده وصلت لیلان از خود بخود گردیده پس ناس چسپار گفت ای
 دختر پاکیزه گفت از تو خود آنچه خوب با بی حرف لیلان چسند بر زبان زانی
 باری از خود آگهی ده که دل بتو بسیار مائل افتاده گفت یا چون تو بیوفائی که امیل
 وصلت بخاطر آید خنیر از ادای معتال وی بی اختیار شده خواست
 تا پرده از رخ برنگذارد لیلان که خود قاصد کار خود شده بود در عین گرمی طلب
 پرده از رخ فرو گشته خنیر چون خود که همون لیلان است بی کبار آبی
 سرد از دل پر در آورده در دم حسان بداد لیلان این حال را دیده
 سیک نار به حجاب بر زبان افتاد هم سرد و را علی الرسم در
 آتش سوختند این واقعه عنریب یادگار زمانه مانده است
 حال آن صاحب را در معتال سرود بند بان سندی
 بسته اند و طرمنه حسانی از سماعش هم
 رسانند او را کی بیک لذایح قصه بنظم فارسی
 کشیده است محراب بحر و من خون سلاطنت
 بهمین قدر ترجمه اکتفا کرده و لورا که اولاد لورا ای
 مذکور صاحب دلاور از سران عهد سومه حال بوده
 باوصف ناعنا سوار حنال رخسار رنگ و عازر بسته
 بدست بیداد و شومی ذات بدنش از شکرابی شهر

الورد و صفت بسیار شهر چون هر دو صاحب را آثار عبرت مند
 علی الاجمال بذکر آن می گراید و آنچه حشر را می شهر الورد
 ان نظام بسیار در رسم چنان بود که هر تا صاحب سری که از بهرند و ارد
 شدی در ابواب حشر و گذر نصف مالش در ضبط
 می کشید وزن خوب بیکس بزوری است تا صاحب سری نامدار
 صاحب اقتدار که نامش سیف الملوک است شمار دارد
 و برخی را عقیده آنکه اصل ملوک زاده بلب اس تبارت
 عازم بیت الله بود و بخیب کردار آن نابکار و ارد گذر نشد گردیده زنی جمیل
 بدیع الجمال اسم با خود داشته در انولا آب همران در تشریب شهر
 الورد بریان داشت خبر حسن بدیع الجمال شنیده طمع در اخذش
 بست و تا خبر بعلت ابواب گذر یا خود ساختن تا خبر چهاره
 بیعاد رسم روز آنظالم را تسلط داده شبانه تمام شب بدرگاه الهی
 بنالید از آن شب که تیر دعای اهل عجز البتله بدو فاجبات
 جاگیر شود در خواب ملهم بان شد که صاحبی مخفی از مردم جماعه سنگتراش
 فنر با دست بسبب الخ خطیر را ضعیف نموده تا در پرده شب میان کوه حائل
 آب راه گذر شتی تراشیدند و بطرف دیگر سدی قوی بستند هر چند
 آن هر دو کار کار بشری نبود فاما بتا سید ایزدی جهت عبرت یادگار
 در کتب هم صورت تمثیل یافتند و تواند بود که کار پروردگار
 قضا و قدر بانی ان کار شده باشند علی ای حال تا صاحب
 معه شتی با از ان ره پاک گذشته و اب همران راه متدیم بسته
 برای که امروز حبار نیست حباری گردیده صبحی اهل شهر خبر بدو را
 بودند هر قدر سعی کردند که آن عبارت از تبدیل قضا باشد صورت
 بست حشر را بی شهر الورد از ان ابتدا است گویند سیف الملوک موهوب است

بدیع البقال بنگام مراجعت از سمت کعبه باز در زمین مابین قوبره عننازه سخنان
 و سیپور وار و گردیده ساکن شد و در گذشت بدیع البقال از دایحیا
 دو پسر آورده رتبه و چینه نام اکنون مزارش معه دو پسر مذکور در زمین مسطوره
 زیارت گاه اناام واقع متعلقه رتبه که در قدیم شهر ستانی معمور عالیستان
 دشت و تا بنوز آثارش پیدا در همان زمین تخت حکم لورای مذکور بوده واقع حضرت
 شهر بهر با ابراهیم معروف به برهمن با دو گویند و لورای مذکور بعد خرابی
 شهر لوردران شهر مسکن گزیده بود بر ادوی دشت چپو شته نام امرانی
 لقب حق تعالی در خوردنش توفیق اسلام داده که از آن شهر بیرون
 رفته قرآنرا حفظ نمود و عفت اندا سلام آموخت چون بشهر باز آمد
 عزیزانش تکلیف کدندائی کردند پذیرفت که کسی بطریق طعن
 گفتش این ترک مکرر عرب رفته دختر فلان عرب نامدار
 بجهت که شد از حسن اتفاقات ویرا در همان ایام صغر اراده حج
 مصمم شده چون انجار سید روزی زنی را بر دکان دیده که بتلاوت قرآن
 مشغول بوده این برای اجتماع بایستاد زن بگفت چه ایستاده گفت
 بشنیدن قرآن اگر کرم کنی و قرأت بیاموزی بنده باشم زن گفت ایستاد
 من دختر فلانمست اگر تبدیل رخت کرده بکسوت دختران در آئی
 ترا انجارم برایم وضع ویرا نزد آن دختر بتلاوت قرآن مشغول ساخته ظاهرا
 دختر قاریه را در نجوم مهارت کامل بود روزی زنی نزد وی آمده از طالع دخترش
 که جانی کدندائی مینمود پرسید بعد فراغ از آن چو شته بدختر قاریه
 گفت چون حال دیگر دانی باری از حال خود هم آگاه خواهی بود دختر قاریه
 گفت خوب بیاد دای و در حال نظر در طالع خود افکند که گفت من
 بخت شخصی از ساکنان سند شوم گفت کی گفت در نزد یکی گفت آن شخص
 کجاست دختر قاریه بعد استخراج گفت آن شخص تویی چون پرده

از کار چو شمر تفع شده دخت و تار به گفت من بعد برو و دیگر مسیاد
 ازین رخت خود را برکش و طلب سنا کحت من بنما که مقصوم تو ام آنکاه حال را
 بوالدین گفت غنقریب بعفت زو حیت چو ش در آمد چو ش بعد زمانی بطن
 مراجعت نموده زن که فاطمه اسم داشت بخود برداشت چون بشهر داورا
 رسید آن خطالم را و تیره چنان بود که دخت هر که کدشما شدی بچیب
 طلبیده تصرفت میکرد و در می نمود چو ش همواره بمو عظمتش سعی
 کردی هرگز از اعمال شنیع باز نیامد تا آنکه روزی قعد لعین
 فاطمه شنیدی در وقتی که چو ش برون بود هست دیدن سنانه اش
 در آمد چو ش بصفتای ضمیمه آن حال را در غیبت معائنه کرده در حال
 بخانه رسیده زن را با خود گرفته از حال برون نشد و ندانگند
 که این شهر را بشومی والی امشب سرنگون بزین در می روند هر که درین
 فرصت خود را ازین دام مرگ در کشد اخت یار باقی دارد کم کسی
 بفرش اعتماد نموده شب اول سبب بیداری پیر زالی که بچرخه می رسید
 و شب دوم بواسطه کنیکری آن بلد از آن شهر مرفع شده آخر شب
 سوم تمام شهر مع سکان سرنگون بچاه عدم در رفتن یک منارجیت
 عبرت و یادگار باقی ماند شرح برخی اطوار عموم روسالی بنقوم
 گویند این مهولان بر عایا و برادران داغ میدادند و می گفتند که بندگان باشند
 و خود ستار بار ابر سر می بستند و مردم را امر کرده بودند که تان نابافته بر سر
 می بستند و ناخنهای دست و پا را ازین می گرفتند و می گفتند همین
 شد رفعت در میان ما سران و سایر مردم است وزن زائیده را دیگر
 کردنی گشتند و نا کاره می ماندند و رختسارا اول شو پوشیده دور می ساختند گویند
 زنی دانا حامله گردیده بسکه با شوهر دل داشت بهن کرد در مانده شده که چون بزاید
 مگوشود بصفتای طبیعت حیدر آن یافت که باری چدرهای متروک شوهر را بگازداد

تا خوب شست آورد و همچنان تازه تازه در وقتی که شوهرش غسل کرده چدر را
خوابیده بود بدو آن ساوه مرد چدر را را پوشیده خوشبو و ملائم دیده پرسید
که این از لکه کرباس است که بغریب بود طرفه ملائمت دیده شده گفت این همان
چدرهای رو کرده تست حق تعالی بشان حوصله تنگ داده که از چنین ملبوسات
پاکیزه عاقل مانند شوهر حرف معقولش را پسندیده دیگر از وضع سابق دست
برداشت و دیگران هم آنرا پسندیدند زن عاقل چون دید که آن حیل اش
درست افتاد گفت زن زائیده را هم همین شایسته است بس که آن مرد تابع معقولیت
وی شده بوده این را نیز امتحان کرده پسندید و دیگر از آن خبر کرد و در فتنه
آن رسم قبیح اکثر سومره برخاست گویند مردم سومره اکثر شراب باگوش
گاومیش میخوردند روزی بچه گاومیشی بزور از خانه سم کشیده
بمصرف بردند زنش بشوهر گفت امروز چنین بچه گاومیش بردند
فردا از نا ترا هم مانند آن مرد بغیرت آند قوم را جمع کرد و چند سر
سومره را کشته خانه کوچ ترک و شهر و سکن کردند هر چند مردم سومره
بیبی ایشان دویدند و خواستند بمصالحه یا جنگ بر گردند صورت نیافت
کیفیت آمدن ولایت کج بدست قوم سمه قوم
مذکور چون در زمین کج ساکن شدند والی کج شانرا مراعات و دلجوی
بسیار کرده بعد چند گاه اینجامه گفتند که ما قوم کثیر در ظل امان شما
جا گرفتیم ایم تاکی شما را تصدیق داده باشیم برای ما پاره زمین غیر جمعی مقرر
شود تا بنح و خرج خود آبادان کرده باج گذار باشیم رای کج از راه هر بانی
زمینی وسیع بشان داده پنجمه عرابه علف و فصلان بر شان مقرر فرمود
جمعه سمه بدستور آنرا ادای کردند و در اندک ایام واقف طرز
و طور حاکم در عا پا شده بود و بخشش سلب ملک افتادند
و بر در قلع حاکم نشین کج بر همین منجم همواره جاداشتی و صادر و دار